

این کتاب را تقدیم می‌کنم به
 همه شهدا و مادران و همسران آنان که محرک تشکیل موسسه فرهنگی هنری شهید
 جواد زیوداری بوده‌اند و حمایت‌های مادی و معنوی آنان همواره عامل دوام موسسه بوده

فهرست

۷	پیشگفتار ناشر
۱۱	مقدمه
۲۳	زهره ملک نژاد (خانم حسین پور)
۳۳	خدیدجه داغری
۳۷	پورن دوخت لین من
۴۳	ماما پایبی
۴۷	ملک تاج خسرویگی
۵۳	اکرم سروندی
۵۷	شوکت ناطقی (ننه غلام)
۸۱	فرشته غافلی
۸۷	اشرف صمدی فر
۹۳	لیلی نیازی
۹۷	گوطلا تجدد
۱۱۱	تاج اکبری امین (ننه توکل)
۱۱۷	قدم خیر حسنوند (ننه نورالدین)
۱۲۱	فاطمه ادیبی نژاد
۱۲۵	نیکزاده میرزاوند (ننه هوشنگ)
۱۲۹	خدیدجه بیاد (خانم زارعی، ننه عبدالکریم)
۱۴۳	نصرت صفری (خانم فرخزاد، ننه محمود)
۱۴۹	گل طلا داوودی
۱۵۵	خاور تقی زاده
۱۵۹	مریم خردمند (ننه قربان)
۱۷۱	زهره احمدنژاد
۱۸۵	مهین خوشحال زاده (خانم حیدری)
۱۸۹	زهره تقی نژاد
۱۹۳	نصرت پایبی
۱۹۹	فاطمه بااحمدی (خانم صفری)
۲۰۹	گوهربانو بهرامی

۲۱۳	زهرآزیراک
۲۱۹	نصرت رحیمی زاده
۲۲۱	سیده مریم موسوی
۲۲۷	فاطمه اسلامی پور
۲۴۱	طاهره تقی نمدمال زاده
۲۴۷	ناهد نیازی
۲۵۱	معصومه احمدنژاد
۲۵۹	فاطمه قاسمی (ننه محمد)
۲۶۵	قریبا مهمان دوست
۲۶۹	آقابزرگ پایبی
۲۷۵	زهره لویسی
۲۸۱	طاهره رزاز
۲۸۳	عطیه چترچی
۲۸۹	شوکت دزفولی
۲۹۳	مریم نیک بی
۲۹۷	صغری بُستاک
۳۰۱	سیمین تخته شاهی
۳۰۷	فاطمه نامی پور (خانم شعبانی)
۳۱۳	شهناز شعبانی
۳۱۷	مینو جمیل
۳۲۳	گلی سعادت
۳۲۷	هُما پوریگانه (خانم موسی زاده)
۳۳۵	بتول رضوانی
۳۳۹	فاطمه میرجناری
۳۴۱	صدیقه فلاح
۳۴۵	منیژه هارونی
۳۵۱	پروین لُربھاری
۳۶۱	شهین آهنگر
۳۶۵	زینب دریکوند (ننه محمد)
۳۸۵	فاطمه علی پور
۳۸۹	سیده بی بی موسوی
۳۹۳	ایران امامی گتوندی
۳۹۹	فرنگیس منصورى بوهمدانی
۴۰۳	صغری عیدی نژاد
۴۰۹	حشمت خادم
۴۱۳	تاج ماه اسدی بُنه
۴۱۹	ماه بی بی شرفی
۴۲۷	خاتون حاجی حاجی
۴۳۷	تصاویر
۴۶۷	شهادای منتسب به خانم های رخت شوی
۴۷۹	مکان رخت شویی و بیمارستان شهید کلانتری در دهه ۹۰
۴۸۵	راوی ها

مقدمه

پاییز ۱۳۹۳ بود که دومین کنگره سرداران و یک هزار شهید شهرستان اندیمشک برگزار می‌شد. همان اوایل کار با افراد بسیاری آشنا می‌شدیم که دربارهٔ فعالیت‌هایشان در جنگ شنیده بودیم، ولی پای صحبت‌هایشان ننشسته بودیم. آن روزها از خانم آمنه داغری که از امدادگرهای معروف جنگ است، نام بیمارستان شهید کلانتری و رخت‌شویی آنجا را زیاد می‌شنیدم. یکی از برنامه‌های کنگره فراخوان عکس و اسناد جنگ بود. آمنه داغری هم آلبوم عکس‌هایش را به‌مان داد. مشتاق بودم دربارهٔ عکس‌ها توضیح بدهد. توی صحبت‌هایش چند بار اسم رخت‌شوی خانه را آورد و دربارهٔ آن توضیح داد. پشت سرهم اسم خانم‌هایی را می‌آورد و می‌گفت: «این‌ها توی رخت‌شویی بوده‌اند.» آلبوم عکس خانم شوکت ناطقی هم رسید دستم. برای اسکن عکس‌های پسرش آورده بود، ولی آنجا ذهنم درگیر یکی از عکس‌های شخصی خودش شد. احتمال می‌دادم عکس از همان رخت‌شوی خانه باشد که خانم داغری درباره‌اش گفته بود.

اواخر زمستان ۱۳۹۳، مؤسسهٔ فرهنگی هنری شهید جواد زیوداری در اندیمشک راه افتاد. سوژه‌یابی چندبرابر زمان کنگره شد. در جلسات با آقای عظیم مهدی‌نژاد، مسئول مؤسسهٔ شهید جواد زیوداری دربارهٔ فعالیت خانم‌ها در پشتیبانی جنگ اطلاعات بیشتری دستگیرم شد. به‌واسطهٔ اینکه خیلی از خانم‌ها هم محله‌اش بودند و با مادرش ارتباط داشتند،

می‌شناختشان. اوایل بهار ۱۳۹۴ با هدف چاپ مجله‌ای دربارهٔ سهم اندیمشک در انقلاب و جنگ، کم‌کم مصاحبه‌ها شروع شد. این مصاحبه‌ها شامل خانم‌های رخت‌شویی هم می‌شد و گروه‌مان نگاه ویژه‌ای به فعالیت‌های بانوان در پشتیبانی جنگ داشت.

همان اوایل کار، ظرفیت پروژهٔ رخت‌شوی خانه برایمان ملموس شد. اما پیدا کردن خانم‌ها و ارتباط‌گیری با آن‌ها خیلی سخت بود. بیشترشان همدیگر را به اسم مستعار می‌شناختند؛ مثلاً ننه‌عیدی، ننه‌غلام، ننه‌کریم. چون برخی‌شان از مجله‌های قدیمی رفته بودند، کار میدانی برای پیدا کردنشان طولانی‌تر شد. خیلی‌هایشان با خواهش و التماس ما راضی شدند پای مصاحبه بیایند. با هر کدام صحبت می‌کردم، بیشتر از اینکه از خودش بگوید بقیه را معرفی می‌کرد و از فعالیت‌هایشان می‌گفت. از طرفی هم، صحبت از لباس‌های ترکش خورده و خونی و تکه‌های بدن رزمنده‌ها اشکشان را جاری می‌کرد. در دل پروژهٔ مجلهٔ ایام اندیمشک و پروژه‌های دیگر، تا بهمن سال ۱۳۹۶ از پنجاه نفر مصاحبه گرفتیم که در فعالیت‌های پشتیبانی جنگ، رخت‌شویی هم کرده بودند.

اواخر بهمن ۱۳۹۶ تصویب شد خاطرات خانم‌های رخت‌شوی را تدوین کنم. حدود نیمی از مصاحبه‌ها را خودم گرفته بودم. متن آن‌ها را خواندم. محتوای مرتبط با رخت‌شویی را استخراج کردم. حافظهٔ زنان رخت‌شوی در بیان خاطراتشان یکسان نبود. برخی رخت‌شویی را مفصل توضیح داده بودند و برخی گذرا. دامنهٔ کارشان هم وسیع بود؛ از اول جنگ و خانه و مسجد شروع می‌شد تا حتی دوسه سال بعد از جنگ. تناقض‌ها و ابهامات را درآوردیم. باید به منطقی برای تدوین خاطرات می‌رسیدم. تصمیم گرفتیم از شروع جنگ بنویسم و هریک بخشی را روایت کند تا پایان کار. نوروز ۱۳۹۷ نشست پای تدوین مصاحبه‌ها. ویرایش اولیه حدود بیست روز طول کشید. بیان فقط خاطرات مرتبط با رخت‌شویی و روایت‌های کلی از موضوع و اشارهٔ گذرا به زندگی‌شان، مشابهات و تکرار در موضوع را بیشتر کرده بود. فکرم حسابی درگیر این بود که راهی پیدا کنم تا از تکرار کاسته شود. با پیگیری مسئولان دفتر مطالعات جبههٔ فرهنگی انقلاب اسلامی، خانم

سیده سمیه حسینی به عنوان مشاور پروژه معرفی شد. او تدوین اولیه را خواند. حاصل ارتباط تلفنی و راهنمایی های حضوری اش، شد اینکه در روایت نیمه بلند، به فعالیت و زندگی هر سوژه با جزئیات پرداخته شود. تأکید آقای مهدی نژاد هم این بود که هیچ یک از روای ها حذف نشود و فعالیت همه روایت شود. باز رفتم سر وقت مصاحبه ها. هریک با زندگی خاص خودش مشغول رخت شویی شده بود: بچه شیرخوار یا فرزند یا همسر تازه شهید شده یا کهولت سن و نابینایی و مشغله های پیچیده دوران جنگ که کار هریک را از دیگری متمایز می کرد. با نگاه جدید، فایل ها را دوباره ویرایش کردم. این بار به خانواده و زندگی شان پرداختم. موقعیت زندگی هریک وقتی بیان می شد، جذابیت و ارزش ویژه ای به پروژه می داد. با این روش، زندگی هریک به عنوان الگو نیز مطرح می شد که در موقعیت سخت، هم خانه و زندگی را مدیریت می کرده و به تربیت فرزند مشغول بوده، هم در جامعه فعالیت می کرده و از دینش هم غافل نشده. برخی جاها تصویر مصاحبه ها کم بود یا درباره زندگی شان سؤالاتی وجود داشت. برای همین لازم بود به سوژه ها رجوع کنم. در این رجوع مجدد، برکات فراوانی وجود داشت و خاطرات بسیاری نصیبم شد.

می دانستم دسترس به برخی سخت تر از قبل شده. زنان رخت شویی با دیدن فیلمی داستانی که به گوشه ای از بیمارستان شهید کلانتری و رخت شویی پرداخته بود، به شدت گله مند و شاکی بودند و از فیلم انتقاد می کردند. بعضی تصور می کردند ما بر اساس روایت های آن ها این فیلم را به این شکل ساخته ایم. از طرفی هم سه سال از اولین مصاحبه ها گذشته بود و هنوز خروجی کار ما را ندیده بودند. همین باعث شد برای مصاحبه جدید سخت بگیرند. ماکتی صفحه آرایی شده از کتاب تهیه کردم و سؤالات مختص هر سوژه را به صورت جزئی برایش نوشتم.

تماس گرفتم: «سلام مادر. خوبی؟ می خوام برسم خدمتتون برا زحمت هایی که زمان جنگ کشیدید.»

معمولاً جواب هایی از این دست می دادند:

خودم تماس می گیرم.

وقت ندارم.

مریضم.

ناراحتی قلبی دارم.

بعد این همه سال یادتون اوامده؟

با آن فیلم تحریف شده دیگه اسم رخت شویی را هم نیار.

تماس با ده پانزده نفر و جواب های این طوری، ناامیدم نکرد. به شان حق می دادم. دست های زخم شده و سرفه هایشان را قبلاً دیده بودم؛ موقع سوژه یابی و مصاحبه، البته برخی راوی ها هم خیلی همکاری می کردند. حتی بقیه خانم ها را برای مصاحبه پای کار می آوردند. دیگر تماس تلفنی جواب نمی داد. ماکت کتاب، دستگاه ضبط، دفتر سؤالات و آدرس ها و خودکار دستم گرفتم. توی گرمای پنجاه درجه خردادماه خوزستان راه افتادم توی خیابان ها و از این خانه به آن خانه. اول از راوی هایی شروع کردم که بیشتر پای کار بودند. آنچه تدوین کرده بودم برای هریک می خواندم. جمله جمله با هم جلو می رفتیم. هر جا ابهامی بود می پرسیدم و راوی جواب می داد. این طور، هم محتوا تکمیل می شد و هم به تأیید راوی می رسید. سعی می کردم روزی حداقل سه چهار راوی را ببینم. باید به ترفندهایی می رسیدم برای راوی هایی که فکر می کردند قبلاً همه چیز را گفته اند یا عده ای که کلاً حاضر به مصاحبه نمی شدند و قبلاً هم با آن ها صحبت نشده بود. طبق صحبت های بقیه به این نتیجه رسیده بودم که راوی های اصلی تر هم هستند. حوالی ساعت ده صبح رسیدم در خانه یکی شان. هوا به شدت گرم بود. از پشت در گفتم: «کیه؟»

جواب دادم: «مادر، چند لحظه تشریف می آرید دم در؟»

وقتی در را باز کرد و من را پشت در دید، تند گفتم: «باز تویی؟!»

حساب کار دستم آمد. در لحظه تصمیم گرفتم چند داده اشتباه از رخت شویی بهش بدهم و بگویم: «مادر این ها درست ه؟» با سلام و احوال بررسی کم کم رفتم داخل حیاط. همان جا گفتم: «مادر، درست ه خانم ها سال های آخر جنگ دیگه رخت شویی نرفتن؟»

همین جمله کافی بود تا یک ساعت، سرپا از رخت شویی و فعالیت های

خانم‌ها بگویند. کم‌کم متن تدوین شده‌اش را هم خواندم و سوالاتم را پرسیدم. اصرار داشت برای استراحت خانه‌اش بمانم، وقتی هوا خنک شد بروم بیرون. ولی باید به سوژه بعدی می‌رسیدم.

برای شناخت بیشتر و اعتمادسازی، به جلسات قرآنشان می‌رفتم. گاهی هم موقع نمازجماعت، هر بار خودم را به یک مسجد می‌رساندم و با خانم‌های رخت‌شویی که آنجا بودند ارتباط می‌گرفتم. چون جنگ را ندیده بودم، باید مکان‌ها را از نزدیک می‌دیدم و حتی به فاصله‌ی خانه‌ها تا رخت‌شویی دقت می‌کردم. با هماهنگی‌هایی که آقای مهدی نژاد انجام داد، همراه خانم شوکت ناطقی به بیمارستان شهید کلانتری رفتم. این بیمارستان در زمان جنگ، اندیمشک را به قطب درمانی در جنوب تبدیل کرده بود. می‌خواستم فضا را از نزدیک ببینم. مکان تقریباً دست نخورده بود. رسیدیم به رخت‌شویی. آنچه از خانم‌ها شنیده بودم، کنار حوض‌ها و توی سالن تجسم کردم و هرچه لازم بود، از خانم ناطقی پرسیدم. او به درودیوار دست می‌کشید و آن را می‌بوسید. مدتی بعد، همراه زهرا احمدنژاد و بعد هم پروین لربهاری به رخت‌شویی رفتم. ریز واکنش آن‌ها را بعد از سال‌ها رفتن به بیمارستان و رخت‌شویی، زیر نظر می‌گرفتم. رخت‌شویی برایشان زیارتگاه بود. با دیدن مکان موضوع برایم روشن‌تر شد. منازل مسکونی راه‌آهن، دسته‌سیار ساختمانی آنجا و دیگر مکان‌هایی را که رخت‌شویی داشته‌اند هم از نزدیک دیدم و بررسی کردم. هر بار با دیدن این مکان‌ها و ارتباط‌گیری با راوی‌ها، موفقیتی دیگر توی ماه رمضان و گرما جگرم را خنک می‌کرد. راوی‌ها در بین صحبت‌هایشان خاطرات جدیدی می‌گفتند و دوستان دیگری را معرفی می‌کردند. از افراد جدید هم مصاحبه می‌گرفتم. هر روز بعد از صحبت با راوی‌ها، صوت‌ها را گوش می‌دادم و نکات لازم را به متن‌ها اضافه می‌کردم. اما چند نفر از راوی‌ها اصلاً راضی نمی‌شدند. هفته‌ای دوسه بار زنگ می‌زدم یا حضوری می‌رفتم. خیلی خوش‌برخورد بودند و مرا گرم تحویل می‌گرفتند، اما از رخت‌شویی چیزی نمی‌گفتند. گل طلا داوودی از نیروهای پرکار و ثابت رخت‌شویی بود و از سال ۱۳۹۴ پیگیر بودم که با او مصاحبه کنم. ولی به هر دری زدم راضی نشد. ماجرا

را با دوست صمیمی اش آمنه داغری در میان گذاشتم. قبول کرد با هم به خانه اش برویم. اما بی فایده بود. راه باقی مانده این بود که با تنها دخترش دوست بشوم. مدتی گذشت. به واسطه دخترش راحت به خانه اش می رفتم. خانم داوودی خیلی به فعالیت های فرهنگی علاقه داشت. وقتی از فعالیت های مؤسسه شهید زیوداری برایش تعریف می کردم، بیشتر سر ذوق می آمد. روزی بهم گفت: «هر وقت کاری باشه، ولو مرتب سازی دفتر، فی سبیل الله انجام می دم.»

من هم از سخنان امام خمینی و رهبر درباره اهمیت ثبت فعالیت های انقلاب و دفاع مقدس گفتم. با راوی هم حسابی دوست شده بودم، آن قدر که نفهمیدم چطور نشست پای مصاحبه.

اکثر این بانوان زندگی ساده و به دور از تجملی دارند. برخی هم می توان گفت فقیر هستند، البته از نظر مادی. سمیه تتر، از محقق های پروژه، می گفت: رسیدم ایستگاه. اتوبوس ولایت توی ایستگاه نبود. خانمی روی یکی از صندلی ها نشسته بود. من هم رفتم کنارش نشستم. سر صحبت را باز کرد. انگار دلش می خواست درد دل کند. از بی خانمانی اش گفت. اما سریع بحث را برد به جنگ و زحمت هایی که توی رخت شویی کشیده و الان خوش حال است که برای آخرتش توشه ای دارد.

این را که گفت، گل از گلم شکفت. بهش گفتم: «من دارم توی مجموعه ای کار می کنم که این خاطرات رو ثبت می کنن.» داشتم درباره فعالیت هایش اطلاعات بیشتری می گرفتم که اتوبوس رسید ایستگاه. بلند شد برود. شماره اش را گرفتم و خدا حافظی کردیم. چند روز بعد باهاش قرار مصاحبه گذاشتم. با کلی عکس و خاطره ناب از جنگ آمد دفتر.

باید مجدد سراغ راوی دیگری می رفتم. شنیدم کسالت دارد. از نیروهای پرکار رخت شویی بود. خیلی ناراحت شدم. همان روز رفتم عیادتش. ذهنم درگیر کلی مسئله ریزودرشت از خاطرات رخت شویی بود. نفهمیدم چطور رسیدم. یک دفعه یادم آمد دست خالی نمی شود بروم. برگشتم توی بازار و هدیه ای گرفتم. همان راه را برگشتم تا باز رسیدم دم در خانه. زنگ رازدم. خبری نشد. دوباره زدم. صدای نان خشکی که همان لحظه رسید دم در،

آن قدر بلند بود که نفهمیدم پشت آیفون چه گفت. در باز نشد. چند دقیقه ماندم تا نان خشکی رفت.

چند بار انگشتم را گذاشتم روی زنگ و برداشتم.

این بار صدا از توی حیاط آمد: «کیه؟»

گفتم: «لطفاً چند لحظه با شما کار داشتم.»

صدای تق تق واکر برایم عجیب بود.

طول کشید تا در را باز کرد. تکیه داد به واکر و با اخم بهم خیره شد. ازورم

صورت، چشم هایش پیدا نبود. گفتم: «سلام مادر. خوبی؟»

گفت: «علیک. گیرم که خوب باشم! برا چی اومدی؟! من اصلاً حافظه

ندارم. چند بار بهت بگم دیگه نیا؟»

گفتم: «مادر، من اومدم خودتون رو ببینم. این مدت که نیومدم دلم براتون

تنگ شده.»

گفت: «مطمئنی سؤال نمی کنی؟! باتری تو قلبمه ها! اسم خون و

رخت شویی که می آد خیلی اذیت می شم ها!»

گفتم: «من غلط بکنم شما رو اذیت کنم. فقط اومدم عیادت. اجازه می دید

چند دقیقه پیشتون بشینم؟»

از جلوی در رفت کنار و گفت: «بیا تو.»

صدای جیک جیک گنجشک ها توی باغچه حیاطش، لحظه ای مشغولم

کرد. پنج دقیقه ای طول کشید تا لنگان لنگان و با کمک واکر، خودش را رساند

داخل پذیرایی. نشست روی مبل. خیس عرق شده بود و نفس نفس می زد.

هدیه را گذاشتم روی میز و نشستم کنارش.

گفت: «پس دوست هات کجان؟!»

گفتم: «اگه خدا بخواد رفتن شهید بشن! من هم شنیدم شما کسالت دارید

خدمت رسیدم برا عیادت و اینکه دعا کنید از دوست هام جا نمونم.»

خندید و سر صحبت را باز کرد: «جنگ من رو به این روز انداخت. ناراحتی

قلبی دارم. دو شب پیش مهمون داشتم...»

خودش مشغول صحبت شد. با خودم گفتم مجبورم سؤال نکنم، وگرنه

بیرونم می کند. او تعریف می کرد و من می گفتم: «خدا حفظتون کنه.»

کم کم سراز انقلاب و جنگ درآورد. من همچنان لبخند می‌زدم و سکوت می‌کردم. گاهی هم با احتیاط سؤالی می‌کردم، طوری که متوجه نشود دارم چه کار می‌کنم. بین حرف‌هایش خواست خاطرهای از جنگ بگوید، یک دفعه مکث کرد و گفت: «این رو قبلاً بهت گفتم. بذار بعدی رو بگم.» لبخندی زدم و سر را به نشانه تأیید تکان دادم. توی دلم گفتم ماشاءالله به حافظه‌ات. می‌دانی دو سال پیش کدام خاطره را گفتم، ولی هی بهم می‌گویی چیزی یادم نیست.

بین حرف‌هایش چند بار گفت: «از آقای تابش که الان امام جمعه بندر امامه پیرس خانم فرخزاد برا انقلاب چی کار می‌کرد؟»

خلاصه خانم نصرت صفری، معروف به خانم فرخزاد، یک ساعت، از گفته‌ها و ناگفته‌هایش در انقلاب و جنگ برایم گفت.

بعد شماره تلفن منزل و همراهش را بهم داد و گفت: «هروقت خواستی بهم زنگ بزن.»

از تعجب حرفی نداشتم. بعد از دو سال تلاش، بدون اینکه بگویم، خودش شماره را داد!

چند دقیقه به اذان مغرب بهش گفتم: «مادر، با اجازه تون من برم.»

گفت: «لامپ‌های حیاط رو روشن کن بعد برو.»

آمدم توی حیاط. از صدای واگر برگشتم. پشت سرم بود. با لبخند گفت:

«زحمت کشیدی اومدی پیشم. خوش حال شدم. باز هم بیا.»

گفتم «چشم مادر» و با خوش حالی از خانه‌اش آمدم بیرون. هرچند سؤال نکردم، الحمدلله به بیشتر از آن چیزی رسیدم که درباره فعالیتش در رخت‌شویی نیاز داشتم. قصد داشتم مدام بروم پیشش، ولی یک هفته بعد برای تشییع پیکرش راهی بهشت زهرا شدم.

ارتباط با تک تک خانم‌هایی که عمرشان را پای رخت‌شویی گذاشته بودند، برایم دوره درس اخلاق بود. اخلاص را توی صحبت و رفتارشان به وضوح می‌دیدم. درباره کارهایی که کرده بودند چیزی نمی‌گفتند. دلیل اصلی‌اش این بود که نمی‌خواستند با بیان آن ذره‌ای از اخلاصشان کم بشود. در نگاه اول، رخت‌شویی خیلی دردناک و زجرآور دیده می‌شد. وقتی هنوز

سینه‌شان خفه بود از مواد شوینده و اثرات زخم روی دستشان مشخص بود و با چشم‌های پراز اشک می‌گفتند:

از بجهت بی‌خبرباشی و انگشت قطع شده آدمی رو توی دستت بگیری، چه حالی می‌شی؟!

تا حالا شده اون قدر لکه‌های خون رو توی دستت بسابی تا خون از دست خودت جاری بشه؟!

باید در رخت‌شویی می‌زدن «زیر هجده سال ممنوع!»

این ضبط رو قطع کن تا بهت بگم پادرد الانم از چیه. حتی روزهایی که عادت ماهانه بودم، می‌رفتم توی آب سرد و رخت می‌شستم! شب‌ها از شدت بدن درد خواب نداشتم. عفونت‌های بعدش من را از پا درآورد.

گاهی هم راوی در کنار بیان درد، با همان شوخ‌طبی زمان شستن لباس رزمنده‌ها می‌گفت:

شوهرم چند ماه یک بار از جبهه می‌اومد خونه، بیچاره مرا با دست‌های زبر و زخم‌شده می‌دید. تازه بوی وایتکس هم می‌دادم. خدا رحم کرد طلاقم نداد!

اول مصاحبه‌ها درد و زجرشان توی ذهنم پررنگ بود، اما انتهای مصاحبه وقتی متوجه می‌شدم هنوز حاضر هستند پای انقلاب جان بدهند، وقتی تلاش

می‌کردند راهی برای شستن لباس‌های رزمندگان جبهه مقاومت پیدا کنند و بعضی از آن‌ها از من می‌پرسیدند «راهی سراغ نداری بریم سوریه لباس رزمنده‌ها

رو بشوریم؟»، معادلات ذهنم درباره اینکه افرادی زجرکشیده هستند به هم می‌خورد. خانم‌های رخت‌شویی با وجود همه سختی‌ها و دردهایی که دیده‌اند

و از نزدیک تکه‌های بدن شهدا را لمس کرده‌اند، روح زینبی دارند و با بیان تمام تلخی‌ها، از شستن لباس رزمنده‌ها به زیبایی یاد می‌کنند. اگر غیر از این بود،

اکنون با وجود ناتوانی، باز پای ثابت فعالیت‌های انقلاب نبودند. یادم هست برای هشتمین جشنواره عمار در اندیمشک، همین خانم‌ها پای کار آمدند و روز افتتاحیه،

خودجوش برای افراد شرکت‌کننده آتش درست کردند. پای دیگ‌های آتش صلوات می‌فرستادند و شعار می‌دادند و این حس و حال، تجلی روزهای رخت‌شویی بود.

در مدت دو ماه در تابستان ۱۳۹۷، موفق شدم همه راوی‌هایی را که خودم از آن‌ها مصاحبه گرفته بودم یا همکارانم قبلاً مصاحبه گرفته بودند، از نزدیک

بینیم. با چند نفر هم که اندیمشک نبودند، تلفنی صحبت کردم. یک بار دیگر محتوا را خواندم و بررسی کردم. پرداختن به زندگی و موقعیت راوی‌ها در جنگ باعث شده بود از تکرار کاسته شود و الگوبودنشان شفاف‌تر شود. اما برخی، حرف‌های زیادی برای گفتن داشتند و برخی کمتر. همین باعث شد حجم متن روایت‌ها هم متفاوت شود. این حسرت تا پایان کار برایم باقی ماند که هنوز افرادی بودند که فقط اسمشان را از دیگران شنیده بودم، ولی یا در قید حیات نبودند یا حافظه‌شان یاری نمی‌کرد. عده‌ای را هم هرچه گشتیم، پیدا نکردیم.

بعد از چند ماه مصاحبه تکمیلی و تدوین و صحت‌سنجی خاطرات به صورت هم‌زمان، تقریباً تدوین کتاب را نهایی کردم. گام پایانی این بود که به منطقی برای چینش گفتارهای جدا از هم راویان در قالب نیمه‌بلند برسیم. اول طبق سیر زمانی تنظیم کردم. برخی در خاطراتشان نحوه رفتن به رخت‌شویی تا پایان جنگ را می‌گفتند. برای همین، رفت و برگشت در طول جنگ زیاد بود و با سیر زمانی تنظیم نمی‌شدند. باز چیدمان را تغییر دادم؛ طبق راوی‌های هر محله از شهر و بعد مادران شهدا کنار هم، پشت سرش همسران و بعد جوانان و ... این بار جاهایی از کتاب سنگین و پرمحتوا می‌شد و جاهای دیگر جذابیت کمتری پیدا می‌کرد. با مشورت آقای عظیم مهدی‌نژاد و نسرين تتر، نموداری برای سیر جذابیت و ریتم کتاب تهیه کردم و به کمک آن نمودار، گفتارهای راویان را در کتاب جا دادم.

متأسفانه از همه خانم‌ها حین رخت‌شویی عکس گرفته نشده. برای همین دلم می‌خواست به پاس قدردانی از زحماتشان عکس تک‌تک آن‌ها در انتهای کتاب آورده شود. از برخی هنگام مصاحبه با گوشی عکس گرفته بودم و از بعضی نه. چند ماه از تدوین کتاب گذشته بود. به خاطر شیوع ویروس کرونا، دسترسی به تعدادی از زنان رختشویی سخت‌تر از قبل شده بود؛ چرا که آن‌ها به خاطر شستن لباس‌های شیمیایی و استشمام روزانه بوی وایتکس به بیماری‌های ریوی مبتلا شده بودند.

به ذهنم رسید ماسک و اسانس نعنا تهیه کنم و به آن‌هایی که ریه‌شان آسیب بیشتری دیده، هدیه دهم. به خانه‌هایشان می‌رفتم و با رعایت نکات

بهداشتی و حفظ فاصله اجتماعی از شان عکس می‌گرفتم. با اینکه مشتاق بودم بیشتر کنارشان بمانم ولی فقط به گرفتن عکس اکتفا می‌کردم تا سلامتی شان به خطر نیفتد. با وجود تلاش‌هایم نتوانستم به چند نفرشان دسترسی پیدا کنم. ناچار از بچه‌هایشان خواستم از شان عکس بگیرند و برایم بفرستند. بعد از یک هفته کار عکس‌برداری از سوزه‌های رخت‌شویی اندیمشک با همه سختی‌ها و در عین حال خوشی‌هایش تمام شد.

برای دسترسی به راوی‌های رخت‌شویی و ضبط وثبت خاطراتشان تا مراحل نهایی تهیه این کتاب، افراد بسیاری تلاش کرده‌اند: استاد و برادر بزرگوارم عظیم مهدی‌نژاد، مسئول مؤسسه فرهنگی هنری شهید جواد زیوداری که از ابتدای معرفی سوزه‌ها تا نحوه ارتباط‌گیری، آموزش مصاحبه و تدوین، راهنما و کمک‌کار پروژه بوده‌اند. محقق‌های پروژه: خانم‌ها زهرا بختور، سمانه نیکدل، سمیه تتر، نسرين تتر، نرگس میردورقی، مهناز الفتی‌پور و آمنه لهراسبی که با تلاش بسیار از ولی‌نعمت‌های انقلاب مصاحبه گرفته‌اند. پیاده‌سازهای این پروژه: آذر دلفانی، مینا دلفانی، فریبا اکبریان، معصومه رجبی، فاطمه مهدی‌نژاد، آزاده فروغی‌نیا، راضیه قلاوند، مرضیه قائدرحمتی، آذر دریکوندی، مهری سادات میرعالی، عاطفه غلامی، معصومه بگری، آسیه داب، سیده معصومه سهرابی، زهرا یعقوبی‌نسب، فرحناز عادل‌خواه، پروین خدادادی، فاطمه بهمنی‌نیا، زهرا حاجی‌وند، معصومه پایی، الهام شاهرخی، فاطمه بخشی و سیده‌ناهد حسینی که با دقت بسیار سعی کردند لهجه‌های مختلف بانوان رخت‌شویی را بدون تحریف و تغییر پیاده کنند. همچنین از خانم سیده سمیه حسینی مشاور بسیار توانمند این پروژه که با راهکارهای بسیار عالی ایشان توانستم این مقدار از زحمت‌های راوی‌ها را به تصویر بکشم؛ آقای مرتضی قاضی‌استادم در تحقیق و تدوین؛ خانم نسرين تتر مسئول تدوین مؤسسه شهید زیوداری؛ آقای مهدی گودرزی که با دقت کم‌نظیر کتاب را خواندند و نکات بسیار ظریفی گوشزد کردند که موجب اتقان و خدشه‌ناپذیری روایت‌ها شدند و خانم سمیرا حقی‌پور که با صبر زیاد در دسته‌بندی فایل‌های صوتی و پیگیری پیاده‌سازی شان کمک می‌کرد؛ آقای سیدبهراد هاشمی فرمسئول

واحد عکس و اسناد مؤسسه شهید زیوداری و خانم سیده نجمه میرعالی نیز برای جمع‌آوری و تهیه عکس‌هایی که در این کتاب به آن نیاز داشتیم، تلاش زیادی کردند. همچنین از آقای محمد اصغرزاده مسئول کارگروه تدوین و ناظر این کتاب، آقای محمدمهدی رحیمی، مسئول واحد تاریخ شفاهی، آقای مسعود ملکی، قائم‌مقام وقت و جناب آقای وحید جلیلی مسئول دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی و افراد دیگری که برای به سرانجام رسیدن این پروژه قدمی برداشته‌اند کمال تقدیر و تشکر را دارم.

فاطمه سادات میرعالی

زمستان ۱۳۹۹